

به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه‌ی ۸۹۹، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲.

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟
که با صد رو طمع دارد ز روز عشق، فردایی
دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد
چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۲

دورویان، آنان که حقیقت لحظه‌ی حال را می‌پوشانند و مدام در حال موکول کردن زندگی، به فردا و فرداهای دیگر هستند؛ کجا با کسانی که تمام همّ و غم خود را صرفِ استقرار در این لحظه می‌کنند و در تسلیم محض هستند، برابرند و در حالیکه طمع و حرص و زیاده‌خواهی‌شان مانع بودندشان در این لحظه‌ی حال است، مدام در حال شیره‌کشی از مرکز همانیده هستند. و اگر به حقیقت اینان نوشنده‌ی یک جام از این لحظه باشند، چنان مشتاق و مست می‌شوند که آتش حرص رو به خاموشی می‌رود و زیستن در این لحظه با تسلیم و شکر و رضا تجربه می‌شود.

طَمَع دارند و نبودشان که شاه جان کند رَدشان
ز آهن سازد او سَدشان، چو ذوالقرنین آسایی
دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

این منافقان و دورویان، راندگان درگاه خداوند هستند که هر لحظه، زندگی را که به صورت شادی بی‌نهایت، پُر و اصیل تقدیمشان می‌شود، با افتادن در زمان روانشناختی و قضاوت و مقاومت، پس می‌زنند و همچنان در اُمنیت و آرزوهای دراز و عمل تبدیل و رسالت تبدیل در تأخیر و آفات. و غیرت عشق میان این دو گروه؛ زندگان به عشق و افسردگان در نقطه‌چین‌ها، فرق و حائل، قائل است.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه‌ی ۱۹ و ۲۰
«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ»

«اوست که دو دریا (ی آب شور و گوارا) را به هم در آمیخت تا به هم برخورد کنند.»
«بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ»
«و میان آن دو دریا برزخ و فاصله‌ای است که تجاوز به حدود یکدیگر نمی‌کنند.»

دورویی با چنان روئی، پلیدی در چنان جوئی چه گنجد پیش صدیقان، نفاقی کارفرمایی

جوی روان و روشن خرد و شادی الهی، هر لحظه در حال گذر و آماده‌ی خیر و رحمت و برکت رساندن به سالک و عارف شناسنده و وفادار به عهد آلت که هر لحظه با اتصال به مرکز عدم، خورنده‌ی شرابی ناب و گوارا از این جوی است و در این کار راستین و وفادار و به حقیقت، چنین سالک و رونده در طریق عشق با رهرو مدعی منافق که هنوز با فرمان ذهن، عمل می‌کند، یکی نیست و این به آن به چه ماند؟!

راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۷

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌ها و شیران را
بداند یک به یک آن را به دیده‌ی نورافزایی

دیده‌ی نورافزا، دیده‌ی رسته از کارافزایی، دیده‌ی فضاگشا و عدم‌بین، دیده‌ی بی‌نیاز و مستغنی از علوم و آداب دنیایی، همان دیده‌ایست که بیخ بیشه جان و تلّ بی‌اساس و بنیان انباشته از همانیدگی‌ها را از استواری و اصالت و صلابت شیروار سالک و عارف حقیقی بازمی‌شناسد.

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسئله‌آموز صد مدرس شد
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۱۶۷

بداند عاقبت‌ها، فرستد راتبت‌ها را
ببخشد عافیت‌ها را به هر صدیق و یکتایی

عارف شناسنده‌ی صدیق، که هر لحظه در حال خالی کردن مرکز از اغیار است و رو از تمام قبله‌های همانیدگی به سمت قبله‌ی یکتایی برگردانده، با قطع زمان روان‌شناختی و مستقر شدن در این لحظه و یک‌سو و یک‌جهت شدن با زندگی، عاقبت و سرانجامی نیک برای خود رقم می‌زند و هر لحظه شادی، خرد، عقل، قدرت، هدایت و امنیت را از زندگی دریافت می‌دارد؛ چراکه لحظه‌ای را قضا نکرده و خرابی به بار نیاورده؛ پس سراسر رحمت است و خیر برای عالمیان.

قرآن کریم، سوره‌ی الانبیاء (۲۱)، آیه‌ی ۱۰۷
«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»
«و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.»

برآندازد نقابی را، نماید آفتابی را دهد نوری خرابی را کند او تازه انشایی

و بهشت وعده داده‌ی خداوند به چنین عارف سالک وفادار به عهد آست که همواره در این لحظه در تسلیمی محض در اتصال به بی‌نهایت و ابدیت آسمان گشوده است، حتمی و قطعی و پاداش او دیدن آفتاب حقیقت؛ آفتابی که چشم و گوش ذهن از دیدن و درک آن عاجز و ناتوان است.

قرآن کریم، سوره‌ی اعراف (۷)، آیه‌ی ۱۷۹
«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»
«و محققاً بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریدیم، چه آنکه آنها را دل‌هایی است بی‌ادراک و معرفت، و دیده‌هایی بی‌نور و بصیرت، و گوش‌هایی ناشنوای حقیقت، آنها مانند چهارپایانند بلکه بسی گمراه‌ترند، آنها همان مردمی هستند که غافل‌اند.»

یعنی انسان من‌ذهنی، از دیدن آسمان گشوده‌ی درون، علی‌رغم داشتن گوش و چشم ظاهری ناتوان است و از اصل کار و اصل دیدن، بی‌بهره که دیدن این آسمان اصل است و چشم و گوش ذهنی فرع و نااصل کار.

اگر این شه‌دورو باشد نه‌انش خُلق و خو باشد
برای جُست‌وجو باشد، ز فکر نفس کژپایی

قول و فعل نفس کژپا، هماره بر دوئی استوار است و دو می‌بیند و با این دید، افعال خداوند را نیز قضاوت می‌کند و صفات ذهنی خود را به ذات یگانه‌ی پروردگار نسبت می‌دهد؛ حال آنکه عارف سالک صدیق به حقیقت می‌داند:

به دُرد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش
که هرچه ساقی ما کرد عین الطافست
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۴۴

دورویی اوست، بی‌کینه، ازیرا اوست آیینه
ز عکس تو در آن سینه، نماید کین و بدرایی

خداوند پاک است و مبری از تمام اوصاف؛ و حال تمام واصلان نیز در پرتو آسمان گشوده چنین‌اند؛ پس اگر در آیینه‌ی صاف و پاک واصلین به حق، زشتی خویش را دیدیم، آن را به ساحت پاک و مصفای آن‌ها نسبت ندهیم و در رفع عیب خویش بکوشیم.

آینه ار نقش تو بنمود راست
خود شکن آیینه شکستن خطاست
نظامی، مخزن الاسرار

مزن پهلوی به آن نوری که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که روباهی به
سودائی

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن
نه مگری ماند و نی فن، نه دو رویی نه صدتائی

خاصیت نور، روشنی بخشی و روشنائی است و هر انسانی که بذریع وجود خویش را آماده دریافت نور و روشنائی فضای گشوده و واصلان به حقیقت کند، خوش‌بخت و بهره‌مند از نعمات خداوند که اینان چشمه‌های منبع و حکمت و خرد الهی و اوتاد و ستون‌های زمینند و حال چه خیال باطل و بی‌پهوده‌ای که انسان من‌ذهنی با قد علم کردنِ قد خُرد و حقیر خویش در مقام مقابله و مجادله با این نور و بی‌نهایت روشنایی و خرد برمی‌آید و در این کار نه تنها بزرگ نمی‌شود که تیشه بر ریشه‌ی سست خویش می‌زند و از امکان تأثیر قرین خود را محروم و

بی‌نصیب می‌کند که سنگ و گوهر خبیث ذهنش راه را بر تمام روزنها و امداد غیبی و دور از چشم کور ذهن
بسته.

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با دردکشان هرکه درافتاد ورافتاد

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردهد
با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۱۱۰

والسلام

با احترام، سرور از شیراز